



توی دنیای پر از اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

پیراگتیم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره سیصد و پنجم

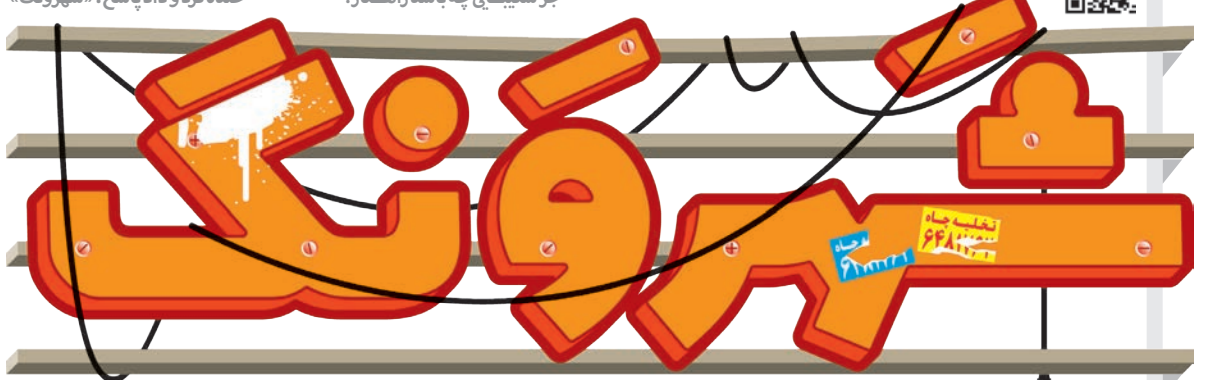
تماشاخانه

احسان گنجی | کارتونست | ehsanganji58@gmail.com



Ehsan...

شهر ونگ



در پی دعوت ترامپ از وزیر خارجه آمریکا برای آزمون هوش

# آمادگی سامانه پیامکی ۲۰۹۰ برای برگزاری آزمون هوش بین ترامپ و تیلرسون!

تیلرسون: به جای آزمون بیا ببیند بازی «به ترامپ دارم روزی به بحران درست میکنم» و بازی کنیم! رئیس انجمن کشتی کج آمریکا: آزمون هوش کیلو چنده! بیارش توی رینگ کشتی کج! رهبر کره شمالی: بیا کشور من! فقط خودم توی آزمون هوش شرکت میکنم! همیشه هم من برنده میشم!



سیفون

سیخ یا میخ؟



یاسر نوروزی طنزنویس

تاریخ ایران فرازهای افتخار آمیزی دارد مبنی بر از سیخ کردن در شکم دشمن، در آوردن چشم بانگشت، حرس کردن دست و پای قربانی، بیرون کشیدن زبان یک مشت بیچاره و بدبخت کردن خصم به لحاظ نقاط حساس بدن؛ طوری که دیگر زحمت بچهار شدن به گردنت نیفتد و تا پایان عمر از جهت تأمین معاش اطفال صغیر راحت باشی. این در واقع بخشی کوتاه از این فراز است که برای چه مدرسه‌های بیچاره انتخاب کرده بودند. هر چند البته مسائل تاریخی نبود، رفته بودند سراغ شاهنامه و دقیقاً قسمت‌هایی را انتخاب کرده بودند که بچه شب نتواند بخوابد. سوالات آزمون را نگاه می‌کردم و سرت تکان می‌دادم. مثلاً قصه عاشقانه رستم و رودابه از نظر دوستان خوب نبود که برای بچه‌ها انتخاب شود و بدآموزی داشت اما قصه تلو دادن چاقو در جگر و قله دشمنان کاملاً آموزنده به نظر می‌رسید. همینطور داستان مارهایی که روی دوش ضحاک درآمده و برای هر کودکی کافی است تا با خواندنشان خواب به چشمش نیاید. در کل کاملاً کارشناسانه سراغ بخش‌هایی رفته بودند که بچه آزار بکشد، زجر ببیند و در بزرگسالی لای شاهنامه را هم باز نکند. مثلاً یک بخشی هست رستم دست تیزی را فرو می‌کند در قله سهراب و تلو تلو می‌دهد تا جگر سفیدش بزند بیرون؟ این بخش را برای مقطع دبستان انتخاب کرده‌اند تا در مسابقات کتابخوانی شرکت کنند. از بنده هم دعوت کرده‌اند به عنوان داور. بچه‌های لایبلی و مگولی را می‌بینم که می‌آیند جلوی روی من، یکی نقش رستم را بازی می‌کند، آن یکی سهراب را. بعد بچه خرخره همش‌اگر دیش را می‌گیرند تا می‌دهند و کتبخن خجالی فرو می‌کند در شکمش. در عین حال دارد قصه را هم تعریف می‌کند. از بخش‌های مهیج دیگری که مسئولان ذریعت برای مسابقات طفل معصومها انتخاب کرده‌اند، جزییات نادر شاه‌افشار است. مفاد امتحانی را نگاه می‌کنم، رویه یکی از بچه‌ها می‌پرسم: «هنر زیم نادر شاه با چی پسرشو کور کرد؟» و او من کنان می‌گوید: «میخ؟» «نه عزیزم» - «سیخ؟» «داری نزدیک می‌شی» - «میل؟» «برایش کف می‌زنم که بالاخره ایزار کور کنی» یسازش آمده. ممتحن دیگری می‌پرسد: «یه مقدر راجع به میل کشیدن هم توضیح بده بعد برو بشین» و بچه شروع می‌کند کباب کردن تخم چشم در حلقه را شرح دادن؛ طوری که آنساکر بخواید تکلیف شبانه‌اش را مرور کند. سوالی که این وسط برای خودم پیش آمده، این است که آیا همیشه اسطوره‌های ما گز به دست داشته‌اند تا فرود آورند بر فرقی یک اسطوره دیگرمان؟ به فرض هم که زدند، آیا ما خنجر کردن در شکم را انتخاب کنیم و بدیم بچه‌دستان حفظ کنند؟ به نظر می‌رسد چنین افرادی قطعاً برای بچه‌های دبستان فیلم‌هایی آموزنده و متناسب سن‌شان هم انتخاب می‌کنند. فیلم‌هایی مثل «دراکولا»، «جورج»، «سکوت برهما» و «دراکولا». خوب است. نظرم این است بچه را فوری با این چیزها آشنا کنیم پرو رو نشود. در کنار این مسابقاتی که گفتیم، از بچه‌ها خواسته‌اند نقاشی هم راجع به این موضوعات بکشند. بعضی‌ها سهراب را انتخاب کرده‌اند که دارد زیر پدر دست و پای زنده. بعضی‌ها نادر را کشیده‌اند که دارد سیخ می‌کند در چشم پسرش و یکی هم ماجرای قتل ایرج را جالب اینجاست که مسئولان دلسوز از داستان فریدون دقیقاً همان بخشی را انتخاب کرده‌اند که منوچهر سر سلم را می‌برد و خودش را هورت می‌کشد (فردوسی البته این قسمت را نبوده در شاهنامه).

کوچه اول



شهاب نوری | چند وقت پیش که خانم هنوز، خانم نشده بود، یک روز بهم گفت «خاک برسری عرضه‌ات بکنم. این قدر دست، دست کردی که بابام مجبورم کرده فردا شب عروسی کنم». گفتیم: «بیار کاشه امیدوارم خوشبخت بشی. حالا طرف کی هست؟» گفت: «والا خودم نمی‌شناسمش. اما همین که قعد از دواج داره، حتماً آدم خوبی بکنه». گفتیم: «خه عشقم، آدم سلوارم هم می‌خواد بختره اول یبار می‌ره می‌بینه، اگه خوشش اومد، فردا، پس فرداش می‌ره، می‌خره. تو چه جور یارو رو ندیده، فراره فردا شب باهانش از دواج کنی؟» گفت: «هر مورد سلوار حق باتونه، اما برای زیر سلواری و اینا آدم از همون مغازه اول می‌خره و می‌آد بیرون می‌دونی چیه؟ شما مردها همه تون مثل زیر سلواری می‌مونید، منتهای چون تورو قبلا پرو کردم، دلم می‌خواد با تو از دواج کنم. فردا صبح می‌ری پیش بابام و من رو ازش خواسته‌تاری می‌کنی». یک لحظه خودم را واقعاً زیر سلواری فرض کردم، ز زیر سلواری که اگر توی پای خانمم نرود، گوشه قفسه این قدر خاک می‌خورد تا بیپوسد و

جر واجر شود. پس اول وقت رفتم دم مغازه پدر خانم. قیافه‌اش را که دیدم، جا خودم، انگار خود خانم بود. فقط سبیل گذاشته و کشف حجاب کرده بود. هل شدم و گفتم: «یه دو تا کار تن از اون صابونامی خواستم». حاج آقا بریم آورد. گفت: «دیگه چی می‌خوای پسر جون؟» گفتم: «دخترت. دخترت رو می‌خوام حاجی». خودم از حرفی که زدم ترسیدم و عقب عقب تا جلوی در مغازه آمدم. خواستم فرار کنم که حاجی گفت: «کدوم می‌خوای؟» گفتم: «فرقی نمی‌کنه هر کدوم رو شما بگی». گفت: «معناد که نیستی؟» گفتم: «نه وجدانا». گفت: «پول و پله چی توی دست و باله داری؟» گفتم: «اگه الان این صابونو رو بخرم، دیگه پول ندارم برگردم خونه‌مون». گفت: «چه کارهایی بلدی؟» گفتم: «هنر خاصی ندارم، اما توی فوتبال پلی استیشن همرو می‌برم». گفت: «چی داری پس؟» گفتم: «از شرایط زن گرفتن فقط نیتش رو دارم و قوای جسمی». گفت: «والا همین که توی این شرایط داغون اقتصادی می‌خوای زن بگیری، یعنی خیلی جیگر داری شب بیابینم کدوم روی می‌خوای، بدم بهتر بری».

پلاک سینزده

۱۳

## خوشبختی در معبد شائولین



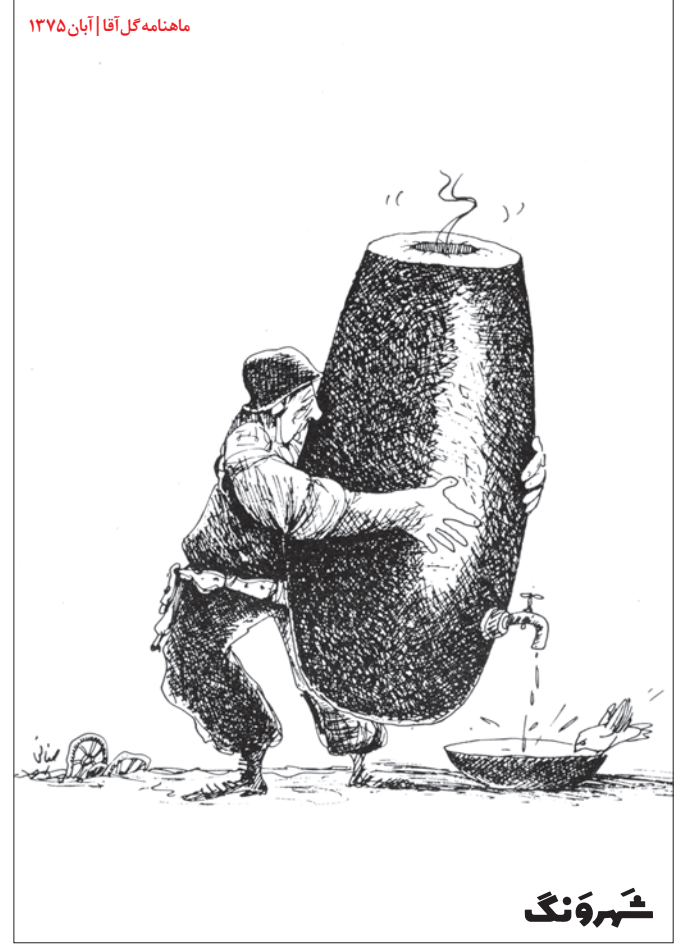
نوشین زرگری طنزنویس

کم کم با هوا بیامایی که دسته گل‌های فراوانی به آن جسیبند، وارد می‌شوند یا داماد روی قالیچه پرند نشسته و عروس روی یک بالن گل گلی و در بین هوا و زمین به هم می‌رسند و حلقه را دست هم می‌کنند. شبیه فیلم‌های علمی-تخیلی شده این جشن‌ها، وقتی داری دایناسور بریان سق می‌زنی، می‌بینی یکهو داماد دو بال در آورد و عکس‌های مخصوص را بین میهمانان پخش کرد. حالا بماند که از بس خرج می‌کنند، بال‌هایشان کنده می‌شود و هوا بیما تبدیل به کدو می‌شود و دور روز بعد باید روی زبلو بنشینند و به «چه کنم چه کنم» بیفتند. بعد تا یک سال - البته اگر تا حالا طلاق نگرفته باشند و همدیگر را ناکار نکرده باشند - می‌نشینند فیلم عروسی خودشان را روزی پنج هزار بار نگاه می‌کنند و تازه عروس به تاز داماد می‌گوید: «ببین این دختر "خانم تکانه‌ای" مثل گاو می‌خورد، خوب شد فیلمبردار در حال خوردن دم شتر شکارش کرد، بعد ایکیبیری برای من کلاس می‌گذارد که من فقط آب آواکدومی خورم، بدبخت نه عزیزم؟» تازه داماد: «ره عشقم رویایی من، این مهندس فسل زاده را ببین، مثل گوریل افتاده روی باقالی پلو، زیر آبش را باید بزیم». «یزن عزیزم، بزن». دو روز بعد عشقم رویایی و عچش همدیگر را سر این که مادر این در چیزیه «سرخن پایه‌صندلی» نگذاشته همدیگر را مثل ببر پاره می‌کنند و سریع همگی قراری زیر بار دادگاه خانواده می‌گذارند و تمام آن «نایس و کول» نیست است. اسمش را هم بگذار «فیلم خوشبختی در معبد شائولین».

چرا از دواج می‌کنیم؟! برای این که همدم و هم‌پا داشته باشیم و تا آخر عمر در خوبی و خوشی و در سختی و بیماری کنار هم باشیم؟ خیر! اشتباهه کردید. ما از دواج می‌کنیم تا چاره‌روزی بعد سر مهریه کارمان به کندن گیس‌های همدیگر بکشند و طلاق حاصل کنیم. ما از دواج می‌کنیم تا یک نفر را داشته باشیم که به جای این که از راهمان راه و با یگویم، از او مخفی کنیم. ما از دواج می‌کنیم تا در شب عروسی چشم هم را با کارهای عجیب و محیرالعقول از کاسه در بیاریم و به هنگام رفتن به خانه چند صد جفت چشم بدوزیم داخل گونی و با خود به خانه ببریم. مراسم از دواج هر چقدر عجیب‌تر، تعداد چشم‌های از کاسه در آمده بیشتر. اول این‌جوری بود یک مراسم می‌گرفتند که در بین فامیل زندگی مشترک مشروعیت پیدا کند، حالا خیلی مهم نبود عروس کدام آرایشگاه رفته یا غذا چی بوده اما الان از دواج می‌کنند که دقیقاً همه مردم شهر بدانند چند میلیون پول آرایشگر داده‌ایم و همگی از دیدن یک شتر درسته بریان در وسط میز حیران شوند. ایده‌ها روز به روز کار تونی‌تر می‌شوند. می‌روی عروسی می‌بینی عروس و داماد با کالسکه سیندرلا وارد مراسم شدند و نمی‌دانی باید دقیقاً آن وسط چه کار بکنی تا مناسب شرایط باشد و مثل موش‌های سیندرلا بالا و پایین ببری و تبریک بگویی مثلاً

شهر فرنگ

محمد رفیع ضیایی | کارتونست



شهر ونگ